

زوبیہ ۱۷



سنگ و زغال
بداهت

سہند آقایی

بدهنده سنگ و زغال

سهند آقایی

همه چیز را از سنگ تعریف می‌کنم
از ریزه‌هاش هم
لب پاک می‌کنم از خاک
از گرده‌هاش هم
این خوابِ دیگر است
شعر
نیست

من در آستانهٔ سنگ
بیرون از قرائتِ سهراب
از ترسیدنِ این خاک و صخره و ستاره حرف می‌زنم!
به چهل سال
آتشفشانی‌گری و می‌غرّد
جوانه می‌رُست و می‌روید
به چهل سال
بی خاک و سنگ
از خاکسترِ خود باز می‌روید
که زمین از خاکسترِ خویش هم می‌روید

طور و طارق و آن سیاهِ ندبه که آتشفشان ندارد
 چهل سال بیشتر گذشت و نرُست! / غمی روید!
 زیتون زارانِ سوخته در پناهِ کوچیدگانِ قرن
 نرُست و غمی روید
 زمین ترسیده است!
 کدام دریای رسیده بر دریا؟
 مفتولِ پریشانِ کدام مرزِ کجا؟
 کدام راه؟
 کدام صیّادِ بی لنگر
 در سکوتِ رنگارنگِ یک غزالِ آبستن
 سرشته خیالش تندیسِ آزادی؟
 از انشعابِ شرقیِ وهن تا حقیقتِ بی رویا
 از جام و ستاره و سنگر
 تا دستانِ سرخِ یک سایشِ تاریخی
 رقاصِ حیرانِ کدام حجمِ بی جنبش؟!
 زمین ترسیده است!
 من با سه گرگِ بسته و یک نعش
 بی آتش و خاک
 تنها که می شوم
 زنی در گوش‌های من سوت می‌کشد
 در موهای افتاده و ریشِ تراشیده
 عینِ تنِ بی تابِ کلاغ و سوسن و برکه
 از جاکه می‌پرد
 این نعشِ دیگر است!

نعشی که نپوسد بر خاک
 رویای ناتمامِ بلعیدنِ کدام سگوی دسته‌جمعیِ اوراق؟!
 دوباره کی بازوی مرا گرفته‌ای در صف؟!
 زمین ترسیده است!

سلول‌ها را تعریف می‌کنم
که همیشه دنیا برابرند
کدام غار؟!
کدام نقب؟!
کدام پستوی آتش و سنگ؟!
مسخره می‌کردم
خنده می‌زدم عصبی
بله صندوق‌ها همیشه دنیا برابرند
امواج گیج دست‌ها هم
تلق سیاه سوراخ سوراخ افسانه ساکت
لنز شکار بشقاب‌های پرنده رویا
نابودی کدام سیاره در کدام ایالت جادو؟!
تو سنگ را ترسانده‌ای در بازچیدن سنگ رفیق!
تو ماه را
قناره خورشید خیال را
همه می‌خندیم عصبی
جمع می‌کنم
و تنهایی
با سه تا سنگ و یک نعش
منای درشت از آشیانه سایه می‌چینم می‌چینم
زمین ترسیده است!
چشمان تیز کدام آهو؟
سنگ کدام خاک را شکسته آبشار شاد؟
هرای فلسفه کدام اوراق انحصاری باد را جارو جارو
سد بسته‌ای به کدام رود؟
انشعاب کدامین وهم در زباله آگاه؟
امکان غفلت از هر گونه در خودریدن به بهانه مردن
مرداب وحشی عقل ساکن بی‌پارو پارو
همه‌مان هنوز فکر می‌کنیم

که ترجیح می دهیم
درخت را
آتشِ نورسیده رسیده، بچینش!
زمین ترسیده است!
چهل بار باگیسوانِ قصّه
چهل بار باگیسوانِ قصّه
دست‌های مرا گرفته‌ای در صف
زخم‌های بی مرهم که باز هم
دشواری و وظیفه کدام کوه در آرایشِ لاله؟
یا دویدنِ آگاه کدام جوانه؟
یا استادِ تمام وقتِ رفاقت با مردگانِ کدام جهل؟
آگاهی مفیدِ جدولی از کدام سکوی افتخار؟
تجسّد و وظیفه پیغام از کدام دار؟!
انسان برابر است با
انسان برابر است با
انسان برابر است با
انسان برابر است با
انسان برابر است با
جزیره بی تابِ چهار برکه و
خار خار سه تا فندقِ وحشی در پاش
بلعیدن گهدانیِ این "ما" می گنده هم در پاش
تجسّم آزاد یک حجم بی هوای شدیدن ایستا
انسان برابر است با
سنگی که به دست‌های جوانان بازگشته است
سنگی که از سنگر بازچیده است
و بمبی که بازگشته از موشک
در تجسّد روپاش
انسان برابر است با

وظیفهٔ دشواریکِ گربهٔ ساکت
برپاش

۲۱ اردیبهشت ۹۶



منڙپوڻ
Manjanigh

